کمیک شرلوک هولمز



درنده خاندان باسکرویل



اقتباسی از رمان The Hound of the Baskervilles

نوشته ی سر آرتور کانن دویل - ترجمه و گرافیک از نوید فرخی و میلاد روحی



این کتاب مصور در شماره های ۲۵۵ الی ۲۶۰ مجله ی همشهری سرنخ در تابستان ۱۳۹۴ به چاپ رسید

ترجمه وگرافیک از نوید فرخی و میلاد روحی ● کاری از تالار فیکشن

درنده خاندان باسکرویل







بفرمایید تو جناب دکتر مورتیمر

اوه ، آقای شرلوک هولمز! نابغه استنتاج و معما! باورم نمیشه!

شما آقای شرلوک هولمز هستید دیگه؟





نفرین باسکرویل!


این یادداشت خانوادگی رو سر چارلز باسکرویل به من داده، ایشون سه ماه پیش فوت کردن. من دوست و پزشکش بودم.
اون یه آدم مصمم و با اراده بود اما خیلی به ماوراءالطبیعه اعتقاد داشت! به شما اطمینان میدم این یادداشت کاملا به مسئله ما مرتبطه!


همه چیز به سال ۱۷۴۲ برمی‌گرده، اگر اجازه بدید یادداشت رو براتون بخونم!؟
خواهش می‌کنم!


«من ماجرای درنده باسکرویل را از پدرم شنیدم و پدرم این را از پدرش شنید، و این باور در عوام وجود دارد که این مسئله رخ داده.»
«نوادگان من نباید از این داستان بترسند بلکه باید از آن درس عبرت بگیرند»
«زیرا ما مسئول اشتباهات و خطاهایی که پدرانمان انجام داده‌اند نیستیم!»
«هوگو باسکرویل، جد ما، فردی خودشیفته، کافر و بی اعتقاد بود.»
«او عیاش و زورگو بود و در تمام غرب او را می شناختند!»

او عاشق دختر یک کشاورز شده بود اما به واسطه بدنامی‌اش، دختر به او جواب رد داد!

«پس در شب عید، هوگو و دوستان شرورش ، دختر را دزدیدند و به عمارت باسکرویل بردند.»

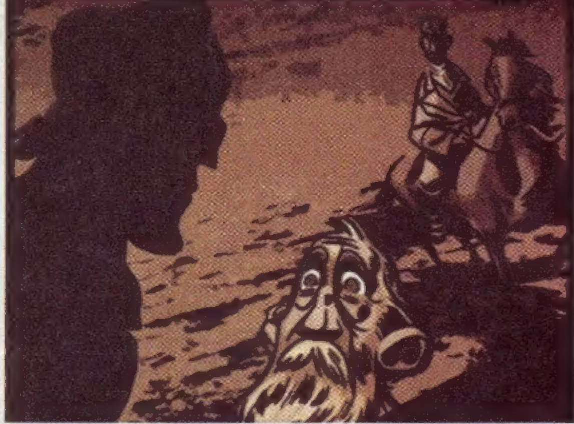
آنها دخترک را در طبقه بالا زندانی کردند و خود در پذیرایی مشغول جشن گرفتن شدند

در نهایت دخترک بیچاره دست به کاری زد که از شجاع‌ترین مردها هم بر نمی‌آید! او از پنجره اتاقش به پایین فرار کرد و به سمت خانه گریخت

هنگامی که هوگو متوجه شد، در برابر دوستانش فریاد زد که اگر دوباره دختر را به چنگ آورد، روح و جسمش را به شیطان می‌فروشد

هوگو سگ‌های شکاری اش را برداشت و سوار بر اسب سیاهش به سمت خانه دخترک رفت! دوستانش در بهت و حیرت علت این رفتار را درک نمی‌کردند.


به زودی دوستانش
به خودشان آمدند،
۱۳ نفر از آنها سوار بر
اسب شدند و به دنبال
رئیسشان رفتند


آنها با چوپانی روبرو شدند و از او سوال کردند
که آیا چیزی دیده؟
چوپان وحشت زده به آنها گفت او دخترک را دیده که
می‌گریزد، سگ‌های شکاری و هوگو باسکرویل که در
تعقیبش بودند، و پشت سر همه آنها یک جانور درنده
شیطانی را دیده که به سمت‌شان می‌تاخت!


آنها به چوپان بد و بیراه گفتند اما هنگامی که با اسب تنها و
وحشی اربابشان روبرو شدند، رنگ از رخسارشان پرید!


به آهستگی جلوتر رفتند و در آنجا سگ‌های شکاری اربابشان را دیدند
که به طور گروهی زوزه کشان به دره باریکی خیره شده‌اند که در
روبروی‌شان بود.


سه نفر از شجاع‌ترین آن مردان، به سمت سرازیری رفتند تا ببینند چه رخ داده.



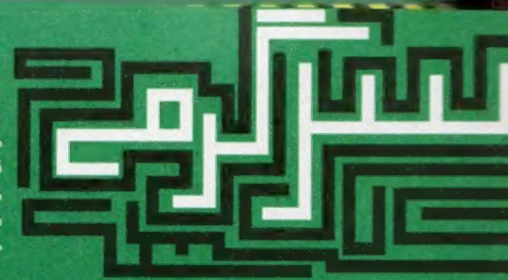


در کنارش جسد هوگو باسکرویل نیز افتاده بود، اما این جسد دختر و حتی جسد هوگو باسکرویل نبود که مو را بر تن آن مردان شجاع سیخ کرده بود!
یک درنده عظیم‌الجثه شبیه به یک سگ شکاری، اما بزرگتر از هر سگی که تاکنون دیده شده، گلوی هوگو باسکرویل را دریده بود و چشمان آتشینش را رو به آن سه نفر کرده بود»

آنطور که گفته شده، یکی از آنها همان شب بر اثر آنچه دیده، درگذشت و دوتای دیگر هم هرگز افراد سابق نشدند و باقی عمر درمانده و افسرده بودند.

فرزندانم ، این داستان درنده‌ای بود که خاندان‌مان را از آن پس تهدید می‌کند

پس به شما هشدار می‌دهم که در ساعات تاریکی شب، از محل مرگ مجرمان عبور نکنید، زیرا در آن ساعات نیروهای شیطانی آزاد می‌شوند!



درنده باسکرویل

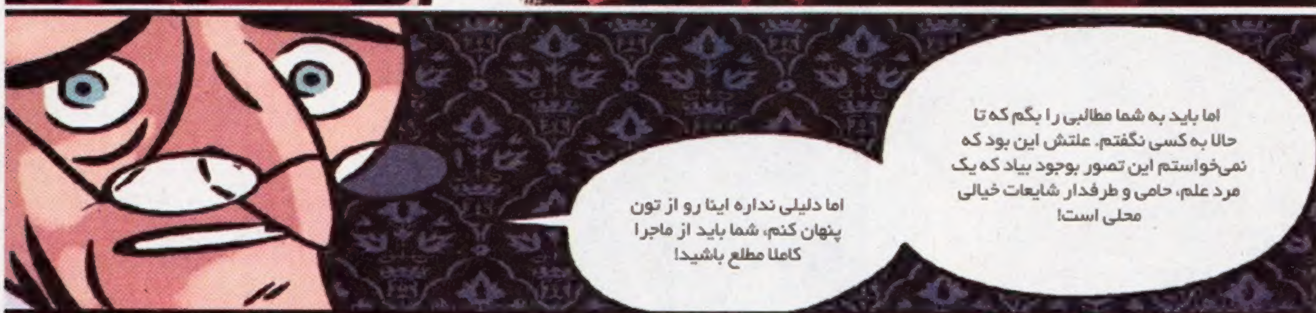
در قسمت قبل دیدیم که دکتر جیمز مورتیمر به خیابان بیکر، محل سکونت شرلوک هولمز و دوستش، دکتر واتسن می‌رود. به گفته دکتر مورتیمر، سرچارلز باسکرویل که مدتی پیش فوت کرده، نامه‌ای را به او داده است. دکتر مورتیمر نامه را نزد هولمز و واتسن قرائت می‌کند. در نامه آمده که چند نسل پیش در خاندان باسکرویل، فردی به نام هوگو باسکرویل دختری را زندانی می‌کند. اما دختر از دستش فرار کرده و هوگو باسکرویل به تعقیبش می‌پردازد. دوستان هوگو باسکرویل هم کمی بعد به دنبال دوستشان می‌روند. آنها جسد دختر را در کنار دره پیدا می‌کنند و درون دره، جسد هوگو باسکرویل را می‌بینند در حالی که سگی غول پیکر در حال دریدن گلویش است. از آن پس این شایعه محلی وجود دارد که خاندان باسکرویل مورد نفرین شیطان قرار گرفته‌اند.

ترجمه و گرافیک از نوید فرخی و میلاد روحی • کاری از تالار فیکشن



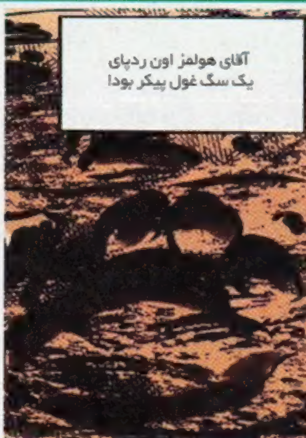




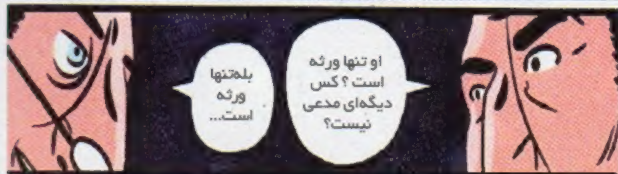





اون گفت که اطراف جسد رد پایی ندیده... اما من دیدم، ردپایی کاملا واضح و مشخص!
ردپای یک مرد یا زن؟


آقای هولمز اون ردپای یک سگ غول پیکر بود!


قبل از مرگ سرچارلز، چندتا از اهالی محل هم گفته بودن که سگ شیطانی رو توی محوطه دیدن! الان ترس عمومی منطقه را فرا گرفته. هیچ مردی جرات نداره شب از اونجا عبور کنه!
الان عمارت و املاک باسکرویل، به آقای هنری باسکرویل ارث می‌رسه! برادرزاده سرچارلز که داره از آمریکا میاد! پیشنهاد می‌دید به سر هنری باسکرویل چی بگم؟ ایشون یک ساعت دیگه به ایستگاه واترلو میرسه.


او تنها ورثه است ؟ کس دیگه‌ای مدعی نیست؟
بله‌تنها ورثه است...


سرچارلز فرزند ارشد میون سه تا برادر بود. برادر دوم که توی جوونی می‌میره، پدر آقای هنری است.
برادر سوم، راجر، کاراکتر متفاوت خانواده بود! اون به خاطر شرارت‌هاش از انگلستان به آمریکای مرکزی فرار می‌کنه و در سال ۱۸۷۶ از تب زرد می‌میره.

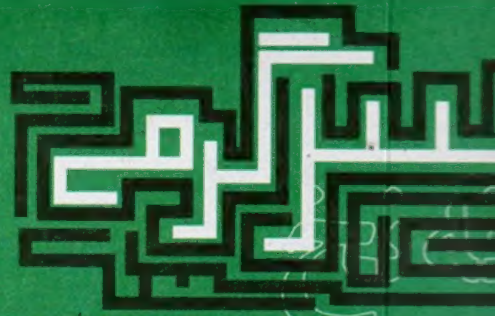

خوب، باید چکار کنم حالا؟
من به شما پیشنهاد می‌دم که یک تاکسی بگیرین و به ایستگاه واترلو برین و در مورد این مساله مطلقا چیزی به آقای هنری نگید تا من در مورد این مساله فکر کنم!
۲۴ ساعت دیگه به همراه سر هنری به ما سر بزنید. خدا به همراهتون!
چشم حتما همین کار رو می‌کنم، آقای هولمز.


یک سوال دیگر دکتر مورتیمر، فرمودید قبل از مرگ سرچارلز باسکرویل، چند نفر دیگر هم آن جانور را دیدند؟
سه نفر آقا.
من که چیزی نشنیدم...
آیا بعد از مرگش هم کسی آن جانور را دید؟


واتسن، چه استنباطی داری ؟
خیلی گیج کننده است!
دقیقا، پرونده‌ای منحصر به فرده!


سر چارلز باسکرویل چرا توی یه روز مرطوب و بارانی هم از عادت پیاده‌روی‌اش منصرف نمی‌شه؟ و چرا دقایقی کنار ورودی محوطه که فوق العاده از اونجا می‌ترسیده، منتظر می‌ایسته؟
اون منتظر کی بوده؟ فرداش قرار بود به لندن بره. کولی گفته که صدای درخواست کمک شنیده. این‌که ردپاش بعد از ورود به اونجا رو پنجه‌هاش بوده، نشون می‌ده که از چیزی فرار کرده.


فرار از ترس جونش! واتسن! واسه این‌که جون سالم به در ببره! اینقد دوید تا این‌که قلبش از حرکت ایستاد و جونشو از دست داد! اما سوال اینجاس که چرا به طرف خونه فرار نکرد؟ چرا به داخل محوطه رفت؟



درنده باسکرویل

در قسمت‌های قبل دیدیم که دکتر جیمز مورتیمر به خیابان بیکر، محل سکونت شرلوک هولمز رفته و ماجرای نفرین باسکرویل را تعریف می‌کند. او همچنین از مرگ اسرارآمیز سرچارلز باسکرویل و ردپای یک سگ شکاری در کنار جسدش پرده برمی‌دارد. شرلوک هولمز از او می‌خواهد تا همراه با هنری باسکرویل، تنها وارث املاک باسکرویل روز بعد به دیدارشان برود.

ترجمه وگرافیک از نوید فرخی و میلاد روحی • کاری از تالار فیکشن











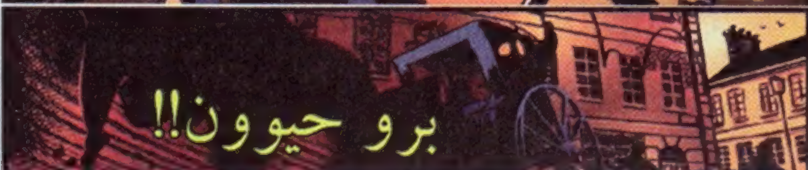








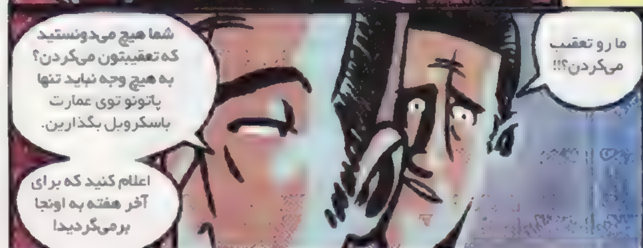





یادت باشه توی خاطرات این رو بدشانسی من عنوان کنی!
دکتر مورتیمر و سر هنری به کسی نگفته بودن که توی هتل نرسامبرلند ساکنند.
وقتی براشون نامه اومده یعنی یکی تعقیبشون می‌کرده! با این حال نتونستم پلاک کالسکه رو ببینم!
اه! بدشانسی آوردیم.


ساعت نزدیک دو شده، بهتره پیش دوستامون در هتل نرسامبرلند بریم.
616
سلام سر هنری، هنوز دنبال چکمه تون می‌گردین؟


بله آقا باید پیدا بشه! من سه جفت چکمه داشتم. یه جفت قهوه‌ای، یه جفت مشکی و یکی هم که الان پامه!
دیشب یه دونه از قهوه‌ای‌ها رو بردن، الانم یه لنگه چکمه مشکی رو بردن!
پیداش می‌کنم قربان! قول می‌دم! اگه یه کم صبر داشته باشین، پیداش می‌کنم!
نمی‌خوام صبر داشته باشم! بهتره که پیداش کنی!! دیگه طاقتم طاق شده!!

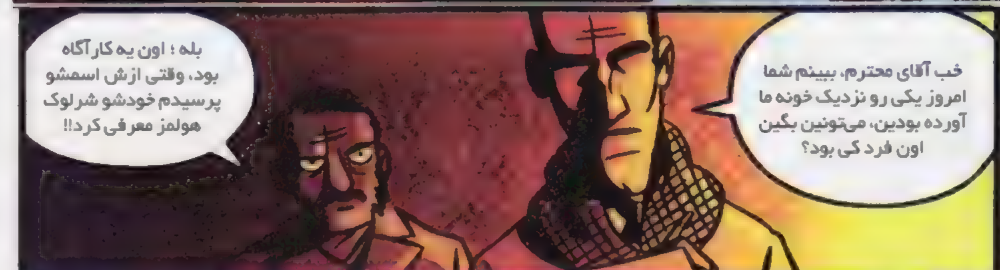

شما هیچ می‌دونستید که تعقیبتون می‌کردن؟ به هیچ وجه نباید تنها پاتونو توی عمارت باسکرویل بگذارین.
ما رو تعقیب می‌کردن؟!!
اعلام کنید که برای آخر هفته به اونجا برمی‌گردید!


متاسفانه من در حال حاضر در لندن درگیر پرونده‌ای هستم.
اما دوست توانمندم دکتر واتسن کاملا مورد اعتماد منه!
من هولمز!!!


باعث افتخاره دکتر واتسن! اگه تشریف بیارید خوشحالمون می‌کنین.
حتما خدمت می‌رسم! اگه حضورم بتونه کمکی کنه!
و همه چی رو مو به مو برام می‌فرستی، تا اگه لازم شد بگم چی کار کنی.
۱۰ و نیم صبح شنبه ایستگاه پدینگتون.


کمی بعد خیابان بیکر


آقا یکی می‌خواد شما رو ببینه!
به دفتر تاکسی‌ها پیام فرستادین که باهام کار دارین


خب آقای محترم، ببینم شما امروز یکی رو نزدیک خونه ما آورده بودین، می‌تونین بگین اون فرد کی بود؟
بله؛ اون یه کارآگاه بود، وقتی ازش اسمشو پرسیدم خودشو شرلوک هولمز معرفی کرد!!


عجب!!! چه شکلی بودن؟
۴۰ ساله با قد متوسط از شما چند سانتی کوتاهتر بود، صورتش رنگ و رو رفته بود و ریش مشکی داشت.


خیلی خوب دوست عزیز، این نیم لیره زر برای تونه! اگه بازم اطلاعات دیگه‌ای بیاری، نیم لیره دیگه هم پیشم داری!


روباه مکار! خودشو به جای من جا زده! اون یه قدم از ما جلوئه! اون می‌دونست سر هنری کدوم هتل ساکنه! اون می‌دونست سر هنری برای مشاوره پیش ما میاد! اون می‌دونست ما شماره تاکسی رو برمی‌داریم! واتسن! با دشمن خطرناکی سر و کار داریم!



درنده باسکرویل

در قسمت‌های قبل دیدیم که دکتر جیمز مورتیمر ماجرای نفرین باسکرویل و مرگ اسرارآمیز سرچارلز باسکرویل را برای شرلوک هولمز تعریف می‌کند. شرلوک هولمز از دوست و همکار وفادارش دکتر واتسن می‌خواهد تا همراه با هنری باسکرویل، تنها وارث املاک باسکرویل به عمارت باسکرویل برود.

ترجمه وگرافیک از نوید فرجی و میلاد روحی ■ کاری از تالار فیکشن

می‌دونید دکتر واتسن، من جاهای مختلف جهان رو دیدم اما هیچ جا با اینجا قابل قیاس نیس! وقتی خیلی کوچیک بودم از اینجا رفتیم!

خیلی خوبه! گمونم حالا برای باقی عمرتون فرصت دارین تا این مدت رو جبران کنین!

آقای سر هنری باسکرویل؟ مالک جدید عمارت باسکرویل؟

بله خودم هستم!

طبیعت بکر! واقعا که فوق العاده‌اس!

بله فوق العاده‌اس!

چرا همه جا نیروهای پلیس حاضرن؟!

یه زندانی خطرناک سه روزه فرار کرده! همه جاده‌ها رو بستن تا پیداش کنن! اسمش هس سلدن! قاتل ناتینگ هیل!



چی شده دکتر واتسن؟
اون پرونده رو یادم میاد! شرلوک هولمز جزئیاتشو دنبال می‌کرد.
اون قاتل خطرناکیه! این‌که الان این دور و ورهاست رو اصلا دوس ندارم!
باید خوش شانس باشیم که جلو راهمون سبز نشه!



این شما و این عمارت باسکرویل.
به عمارت باسکرویل خوش آمدید سرهنری!



من باریمور هستم و ایشون همسرم هستن.



اگر اجازه بدید سرهنری، من رفع زحمت کنم همسرم منتظرمه! به گمونم باریمور بهترین راهنما برای نشون دادن این عمارته!
هر موقعی از شبانه روز که باهام کار داشتید، تعارف نکنید! خبرم کنید تا حاضر شم!



شام تا دقایقی دیگه حاضر میشه، براتون آب گرم در اتاق‌هاتون میاریم.



من و همسرم تا موقعی که شما در اینجا مستقر شید پیشتون می‌مونیم اما بعدش شما رو ترک می‌کنیم. سر چارلز فرد بازنشسته با احتیاجات ساده‌ای بود.
اما شما طبیعتا به خدمه بیشتر و مدرن‌تری نیاز دارید تا بتوانند کارهای‌تان را انجام دهند. مرگ سرچارلز تاثیر بدی روی ما گذاشته و حضور در اینجا برای ما سخته!



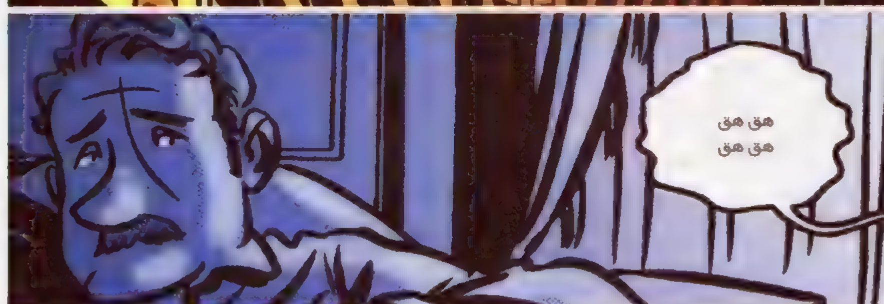
خدای من اینجا چه جو وحشتناکی داره! اصلا تعجب نمی‌کنم. عمویم اینجا دق کرده!



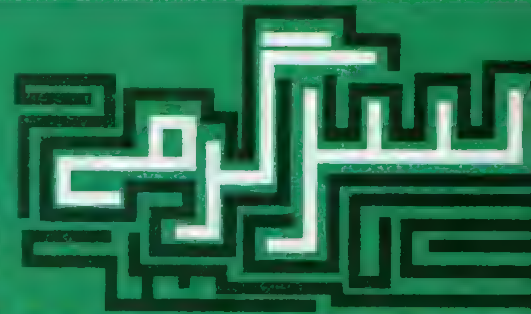
امیدوارم صبح فضا طبیعی‌تر بشه!



در طول شب
صدای گریه ... هق هق هق



هق هق
هق هق



درنده باسکرویل

ترجمه وگرافیک از نوید فرخی و میلاد روحی ■ کاری از تالار فیکشن

گزارش جان واتسن به شرلوک هولمز

هولمز عزیز، از وقتی به عمارت آمدم چندین اتفاق غیرعادی رخ داد که باید به تو خبر دهم. شب اول صدای گریه مسکوکی را شنیدم. فردا سر هنری هم تایید کرد که چنین صدایی را می‌شنیده است. این جریان چند شب ادامه داشت

در روز دوم، سر هنری گفت که می‌خواهد به چند نامه جواب بدهد و برای صبح سرش شلوغ است. او از من دعوت کرد در دهکده پیاده روی کنم تا حوصله‌ام سر نرود.

بنابراین گردش در دهکده را به تنهایی آغاز کردم.

در همین حین بود که

سلام! سلام! دکتر واتسن، من استیپلتن از عمارت مریپیت هستم. شما باید دوست سر هنری باشید که تازه از آمریکا اومده.

پیش دوست مشترکمون دکتر مورتیمر بودم که شما رو از پنجره به من نشون داد. گفتم از تون دعوت کنم به خونه

چه جالب! بدم نمیاد نگاهی بندازم.

نزدیک علفزار پر از پروانه است. من کلکسیونی دارم. بریم اونارو ببینیم؟

عمارت مریپیت اونجاست. من و خواهرم با هم زندگی می‌کنیم. اگه تشریف بیارید شما رو بهش معرفی می‌کنم

عن... باشه متشکرم

من هیچوقت از قدم زدن در علفزار خسته نمی‌شم. رازهای زیادی در آن نهفته است. به جای اسرار آمیز و پر از پروانه‌هاش.

با این که فقط دوساله اینجام، اما کل منطقه رو مثل کف دستم می‌شناسم. آدم نابلد اگه پاشو توی اینجا بذاره ممکنه در باتلاق‌هاش فرو بره.

من بریل هستم، خواهر استیپلتن هستم

بله من هم برای همین به اینجا اومدم! دیگه از دود و شلوغی لندن خسته شده بودم

به یک تغییر احتیاج داشتم

آها! پس به سر هنری بگید پاشو توی اینجا نذاره و زودتر برگرده! بیشتر نمی‌تونم توضیح بدم. من به وظیفه‌ام عمل کردم...

دوست ما سر هنری، به سرعت به دوشیزه بریل علاقه‌مند شده بود


سرهنری از انجام هیچ هزینه‌ای برای بازگشت شکوه به عمارت باسکرویل، مضایقه نمی‌کند و کلی پول برای وسایل تزیینی و دکور عمارت داده است.
با این همه خرجی که کرده، به نظر می‌رسد تنها چیزی که مانده، یک همسر خوب است. نشانه‌هایی از این مساله هم وجود دارد.


از قدیم گفتند، که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها! سیر اتفاقات نشان داد که همه چیز باب میل سر هنری پیش نمی‌رود.
اگه میخاین برید بیرون، منم میام
بیرون میرم اما تنها


دستورات تو را به یاد آوردم که نباید تنهایش بگذارم. بنابر این پنهانی تعقیبش کردم.
من دنبالش کردم، اول فکر می‌کردم به عمارت برود اما او جای دیگری رفت...


در بالای تپه مخفی شدم. سر هنری به دیدن بریل استپلتن رفته بود. او را زیر نظر داشتم
از این‌که جاسوسی دوستم را می‌کردم، متنفرم. اما کار از کار گذشته بود


استپلتن پیدایش شد و وحشیانه سمت آنها دوید.


از فاصله‌ای که من بودم فهمیدم که سر هنری سعی می‌کند برای استپلتن مساله را توضیح دهد اما او اینقدر عصبانی بود که اصلا به حرف‌های سر هنری گوش نداد.


استپلتن دست خواهرش را گرفت و با عصبانیت از آنجا دور شد. از دست بریل استپلتن هم عصبانی بود.


من خودم را زدم به آن راه و ناگهان سر راهش سبز شدم...
اوه، واتسن! تو هم دنبالم اومدی!
من از همون اول هم عاشق دوشیزه استپلتن شدم
فکر می‌کردم که اون هم عاشقم شده. اما الان فقط صحبت از خطرناک بودن اینجا کرد و به من گفت که از اینجا برم! بهش گفتم فقط در صورتی میرم که اونم با من بیاد!


در مورد اتفاق دوم صحبت می‌کنم. بعضی شبها صدای گریه می‌شنوم. یک شب آماده شدم تا ببینم صدا از کجا می‌آید. یک نفر را دیدم با شمعی می‌رود. تعقیبش کردم.


او باریمور، خدمتکار منزل بود که کنار یک پنجره رفته بود. ظاهرا با شمع داشت به کسی علامت می‌داد. بنابر این فورا سر هنری را خبر کردم.


جریان را به او گفتم و با هم به جایی رفتیم که باریمور علامت می‌داد. سر هنری خیلی زود جوش آورد و جلو رفت.
داری چکار می‌کنی؟ چه نقشه خائنانه‌ای داری؟
به کی داشتی سیگنال می‌دادی؟؟ چه نقشه‌ای داری؟


همه‌اش تقصیر منه. برادرم توی علفزار داره گشنگی می‌کشه.
شوهرم داره بهش علامت میده تا بیاد شام رو ببره.
برادرم سلدن، مجرم فراریه. شبها دم دروازه بهش شام میدم. این باعث شده هر شب گریه‌ام بگیره...
راست می‌گه باریمور؟
بله
پس صدای گریه تو بود... خوب باریمور، تو رو سرزنش نمی‌کنم که پشت زنت وایسادی. حالا برید توی اتاقتون.


اگه باریمور بهش علامت داده که بیاد غذا ببره پس نباید خیلی دور باشه. واتسن، حاضری بریم و بگیریمش؟
نیکی و پرسش! معلومه که حاضرم!
پنج دقیقه بعد، راه افتادیم. شب تاریک بود. صدای زوزه گرگ می‌آمد. از دور چیزی دیدیم که حرکت می‌کرد.

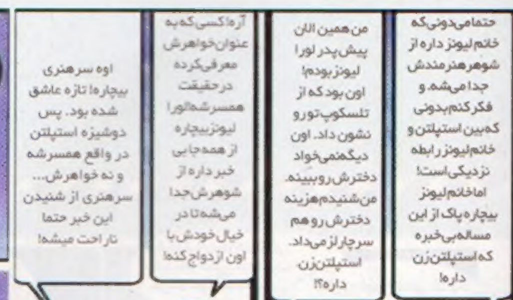

فرار کرد
مجرم موفق شد فرار کند اما درست لحظه‌ای بعد، یک اتفاق بسیار عجیب افتاد. از بالای صخره بلندی، پشت نور ماه، سایه مردی را دیدم. او مجرم فراری نبود. تا خواستم سر هنری را صدا کنم، او هم غیب شد...
این بود گزارش رویدادها تا اینجای کار. امیدوارم مسوولیتم را به خوبی انجام داده باشم. خودت را سریعتر به ما برسان. ارادتمند، جان اچ واتسن

درنده باسکرویل

در قسمت‌های قبل دیدیم که دکتر جیمز مورتیمر ماجرای نفرین باسکرویل و مرگ اسرارآمیز چارلز باسکرویل را برای شرلوک هولمز تعریف می‌کند. این باور وجود دارد که سگ غول پیکر موجب مرگ سرچارلز شده. شرلوک هولمز از دکتر واتسن می‌خواهد تا با هنری باسکرویل، تنها وارث املاک باسکرویل به دهکده برود. آنها به محض رسیدن به دهکده متوجه می‌شوند یک مجرم از زندان فرار کرده. معلوم می‌شود مجرم فراری، برادر خدمتکار عمارت باسکرویل است. اما سلدن، قاتل فراری ربطی به ماجرا ندارد. واتسن و هنری برای شام به عمارت استپلتن می‌روند. آنجا خواهر استپلتن از واتسن می‌خواهد که به لندن برگردند و او را می‌ترساند. هنری به خواهر استپلتن علاقه مند می‌شود. اما برادر از این علاقه رضایت ندارد. در طول شب، واتسن و هنری به تعقیب سلدن قاتل فراری می‌روند. آنها موفق نمی‌شوند او را بگیرند اما شبح مردی دیگر را می‌بینند. آن شبح فورا ناپدید می‌شود...

ترجمه وگرافیک از نوید فرخی و میلاد روحی • کاری از تالار فیکشن

احساس می‌کنم خطری قریب‌الوقوع در راه است. کسی که در تاریکی روی صخره دیده بودم به سختی ذهنم را مشغول کرده. آیا اون همان کسی بود که در لندن تعقیب‌مان کرد.
اول می‌خواستم این حسم را با سر هنری هم در میان بگذارم. اما سر هنری هم اعصاب خوبی نداشت. صدای زوزه سگ در خلنگ زار سخت او را مضطرب کرده بود.
امروز باریمور چیزی را افشا کرد که شاید خیلی مهم باشد.
قربان می‌دونم که باید زودتر این رو به شما می‌گفتم. اما ما خودمون همین چند وقت پیش از موضوع باخبر شدیم. من می‌دونم مرحوم سر چارلز چرا شب مرگش به خلنگ زار رفته بود.
اون با یک زن قرار داشت.
صبح آن روز این نامه بدستش رسیده بود. من هم تا همین چند هفته پیش از وجودش بی‌خبر بودم. همسرم تصادفی اونو توی خاکستر شومینه پیدا کرد. فقط همینقدرش مونده بود. گویا سر چارلز با خانمی به نام ل.ل قرار داشت.
سر چارلز عزیز، شما یک جنتلمن هستید، لطفا این نامه را بسوزانید و ساعت ۱۰ شب در کنار دروازه خلنگ زار باشید
ل.ل
ممکنه به شهرت خاندان لطمه بزنه! واتسن به هولمز خبر بده!
به اداره پست رفتم و نامه را فرستادم. در راه برگشت باران شدیدی آمد. تصادفا با دکتر مورتیمر، همسایه باسکرویل‌ها روبرو شدم. وقت را مغتنم شمردم و سوالم را پرسیدم.
ببینم مورتیمر، تو در این اطراف خانمی رو می‌شناسی که اسمش با ل.ل شروع بشه؟
معلومه که می‌شناسم! لورا لیونز، اون دختر آقای فرانکلنده.. اون با هنرمندی به نام لیونز ازدواج کرد اما چون پدرش از این ازدواج راضی نبود اونو طردش کرد. کمی بعد، او با شوهرش هم اختلاف پیدا کرد و حالا تنها زندگی می‌کنه. چون لورا تک و تنها بود و وضع مالی خوبی نداشت، مرحوم سر چارلز ازش حمایت مالی می‌کرد.
روزبخیر دکتر واتسن، شما دستیار کارآگاه شرلوک هولمز هستید؟ من فرانکلند هستم. بفرمایید داخل.
من هیچ دختری ندارم. لطفا بحثو ادامه ندید. با این حال از چیزی باخبرم که شاید براتون جالب باشه.
من برای کار مهمی خدمتتون رسیدم. برام از دخترتون لورا بگید.
من به مناظر طبیعی خیلی علاقه دارم برای همین یه تلسکوپ توی پشت بوم گذاشتم و اطراف رو نگاه می‌کنم.
احتمالا غافلگیر می‌شید که بشنوید من اون قاتل فراری، سلدن رو هر روز می‌بینم! چون می‌دونم با پلیسا همکاری می‌کنید گفتم! جاشم می‌دونم کجاس! به اون نقطه نگاه کنید!
اوه! باید تعقیبش کنم! ممنون که خبر کردید.
به سرعت از منزل فرانکلند خارج شدم و هفت تیرم رو پر کردم و به نقطه‌ای رفتم که از تلسکوپ سلدن قاتل رو دیده بودم!
هوای دل انگیزیه، واتسن عزیز!
اوه
هولمز خیلی خوشحالم که می‌بینمت! اما فکر می‌کردم توی خیابون بیکر موندی!
چرا اینجور بی خبر اومدی؟ چرا اینجا قایم شدی؟
چون نمی‌خواستم اهالی اینجا بدونن که من اینجام. اما فکر می‌کنم چند شب پیش که دنبال سلدن قاتل اومده بودین، منو دیدی! آره اون من بودم!
واتسن عزیز از تحقیقاتت متشکرم، کمکت واقعا با ارزش بود. تبهکار اگه بدونه که من اینجام محتاطتر عمل می‌کنه واسه همین لازم بود که کسی بویی نبره.
تحقیقات ما با هم موازی پیش میره! منم دنبال دختر فرانکلند، لورا لیونز هستم.



حتما می‌دونی که خانم لیونز داره از شوهر هنرمندش جدا می‌شه. و فکر کنم بدونی که بین استپلتن و خانم لیونز رابطه نزدیکی است! اما خانم لیونز بیچاره پاک از این مساله بی‌خبره که استپلتن زن داره!
من همین الان پیش پدر لورا لیونز بودم! اون بود که از تلسکوپ تو رو نشون داد. اون دیگه نمی‌خواد دخترش رو ببینه. من شنیدم هزینه دخترش رو هم سرچارلز می‌داد. استپلتن زن داره؟!



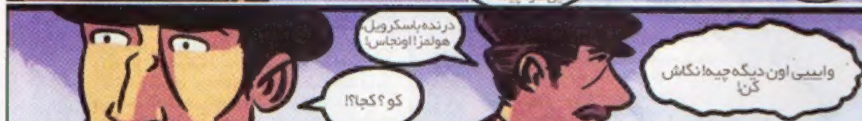
آره! کسی که به عنوان خواهرش معرفی کرده در حقیقت همسرشه! لورا لیونز بیچاره از همه جایی خبر داره از شوهرش جدا می‌شه تا در خیال خودش با اون ازدواج کنه!
اوه سرهنری بیچاره! تازه عاشق شده بود. پس دوشیزه استپلتن در واقع همسرشه و نه خواهرش... سرهنری از شنیدن این خبر حتما ناراحت میشه!



پس همه این آتیشا از زیر سر استپلتن بلند می‌شه! پس اون بود که توی لندن تعقیبمون می‌کرد!
اما تو از کجا فهمیدی که اون خواهرش نیست؟
استپلتن خودشو لو داد! اون به تو گفته بود که فقط دوساله که اونجاس! من سوابقشو بررسی کردم و فهمیدم او به همراه همسرش در شمال زندگی می‌کردن و مدیر یک مدرسه بود!



اما خانم لورا لیونز کجای این قصه جا می‌گیره؟!
همانطور که می‌دونی سرچارلز از روی نیکوکاری هزینه زندگی لورا لیونز رو می‌داد. علت نزدیک شدن استپلتن به لورا هم همین بود.
واتسن سرچارلز به مرگ عادی نمرد. استپلتن رویدادها رو طوری طراحی کرد تا به قتل برسه! اما نمی‌فهمم انگیزه اش از این کارا چیه!
اوووووو!!!!



وایییی اون دیگه چیه! نگاش کن!
درنده باسکرویل، هولمز! اونجاس!
کو؟ کجا؟!



جانور غول پیکر وحشتناکی روی صخره ایستاده بود.



GRAAWRRHH!



کمک!!!



استپلتن تونست مارو شکست بده واتسن! چرا سر هنری به حرفمون گوش نکرد و این موقع تنهایی از خونه بیرون رفت.
نباید ترکش می‌کردم! هیچوقت دیگه نمی‌تونم خودمو ببخشم...



اما این که سر هنری نیست! این سلدن، قاتل فراریه!
درسته! و لباس سرهنری رو از خواهرش گرفته!
کار هوشمندانه‌ای بود! حیوان بوی سرهنری رو می‌شناخت! برای همین بود که چکمه سر هنری رو در لندن از هتل برداشتن. اما چون چکمه‌هایش نو بود، چکمه‌های دومش رو هم برداشتن.
امیدوارم خانم لورا لیونز بتونه کمک کنه! عجب سگ بزرگی بود! در موردش چیزی به سر هنری نگو. حالا بیا بریم.



اوه، روز بخیر هولمز! کی اومدی! شبیه ژنرالی شدی که با معاونش جلسه دارن تا واسه نبرد آماده بشن!
سلام! بله، دقیقا شرایط همینطوریه! شنیدم امشب شام خونه استپلتن مهمونید؟
آره امشب دعوتم. شما هم بیایید



بله‌ای کاش می‌تونستیم، اما من و واتسن باید برگردیم لندن!
فکر می‌کنم حضورم در لندن مفیدتر باشه!
لندن؟! اما تو تازه اومدی!
کی تشریف می‌برید؟
همین حالا داریم می‌ریم!



ببخشید قربان، برای آقای هولمز یک تلگراف اومده!
واتسن دیگه وقت رفتنه!



سر هنری در مهمانی امشب شرکت کنید.
مطمئنم بهتون خوش می‌گذره! ما در لندن همه چیز رو تحت کنترل داریم!
در سرسرای عمارت باسکرویل...
تلگراف از طرف لسترید بود، امروز عصر با قطار میاد، بهتره ما هم یه سر به خانم لورا لیونز بزنیم.



اوه خدای من!
هولمز چی شده کجا می‌ری؟



چطور ممکنه! این نقاشی اجداد باسکرویله! به نقاشی نگاه کن!
استپلتن! استپلتن یکی از اوناس! ببین با اونا مو نمی‌زنه! پس انگیزه‌اش هم مشخص شد!
اون می‌خواد با از میان برداشتن سر هنری اموال به اون برسه! برای همینه که دو سال اینجا اومده! اول از دست سرچارلز خلاص شد حالا هم سرهنری...



ما بعد از خروج از عمارت
خانم لیونز اسم من شرلوک هولمزه و در مورد مرگ مرحوم سرچارلز باسکرویل تحقیق می‌کنم.
دوست و همکارم دکتر واتسن به من گفت که شما اطلاعات خوبی در این زمینه دارید.
من؟ چه اطلاعاتی؟ من فقط تحت حمایت مالی اون بودم!
شما برای سرچارلز در شب مرگش یادداشت فرستادید که به خلنگ‌زار بیاید.
قتل در اونجا اتفاق افتاده. ما خبر داریم که استپلتن و همسرش که دوساله اینجان... چی شده خانم؟
همسرش! اون به من پیشنهاد ازدواج داد. برای همین از شوهرم دارم جدا می‌شم. اما ظاهرا آلت دستش شدم. او فقط و فقط به من داشت دروغ می‌گفت. قسم می‌خورم آقا، وقتی نامه می‌نوشتم فکرشو هم نمی‌کردم که برای سرچارلز ممکنه اتفاقی بیفته.
زنی که به عنوان خواهرش معرفی می‌کرد، همسرش بود! پس استپلتن بود که از شما خواست اون شب با سرچارلز دیدن کنید؟
آره، اون بهم گفت که برای جدا شدن از شوهرم از سرچارلز کمک بگیرم چون او آشناهای خوبی داره و می‌تونه کمکم کنه.
وقتی سر چارلز فوت کرد، اون به من گفت به کسی در مورد قرارمون چیزی نگم، وگرنه به من مشکوک می‌شن. اون گفت ساکت باشم اما بهش شک کرده بودم...
شما آدم خوش شانسی هستید، چون با استپلتن در ارتباط بودید و هنوز زنده‌اید!
الان باید خدا رو شکر کنید که تونستید از چنگش در برید بدون این‌که به شما آسیبی برسه.
غروب دوستمون لسترید به ما ملحق شد. ما سه نفری به نزدیکی خانه استپلتن رفتیم و منتظر ماندیم...
عجیبه هر چی نگاه می‌کنم اثری از بریل ستپلتن در خونه نیس!
اسلحه و مهمات داری لسترید؟
آره! تمام جیبام پر از مهماته! واسه یک جنگ آماده‌ام!
سگ عظیم الجثه‌ای بود، من و واتسن امروز دیدیمش، باید خیلی گوش به زنگ باشیم. چون سر هنری به عکس‌العمل ما بستگی داره. نگاه کنید سر هنری از منزل اسپلتن داره میاد!
اوه!! اون درنده پشت سرش می‌خواد بهش حمله کنه! زود باشید بهش شلیک کنید!
اوه
GGRAAAGGHH!
BLAMM! BLAMM! BLAMM! BLAMM! BLAMM!
BKAMM! BKAMM!
HRROO
BKAMM!
پس درنده باسکرویل این بود؟ چه موجود عظیم الجثه‌ای!
ما اونو یکبار برای همیشه نابود کردیم. شما مرد شجاعی هستید، سر هنری.
معما حل شده! حالا باید دنبال استپلتن بریم. احتمالا صدای گلوله‌ها رو شنیده و سعی می‌کنه فرار کنه! بعیده که خونه باشه!
در قفله باید به زور بازش کنیم!
BAM!
اوه خدای من ممنون که نجاتم دادید!
به ما بگید خانم بریل استپلتن، همسرتون کجاس؟ اگه تا بحال در مخفی نگه داشتن راز وحشتناکش بهش کمک کردید، حالا وقت جبرانه!
جزیره کوچیکی وسط باتلاق وجود داره. در اونجا سگ غول پیکر رو نگه می‌داشت. راه رو بلده اما چطوری توی این تاریکی می‌خواد اونجا بره؟ هوا تاریکه، مطمئنم توی باتلاق گیر می‌کنه. اینقد ترسیده بود که به این مساله فکر نکرد.
اون فقط یک جا برای فرار داره! مسیرش رو خوب بلده.
اوه خدای من! کمک! یکی کمکم کنه!
تحقیقات بعدی نشان داد که تصویر خانوادگی صحت داشت. استپلتن پسر راجر باسکرویل (برادر سرچارلز) بود...
استپلتن با بریل گارسیا ازدواج کرد. در یورکشایر یک مدرسه زد. اوایل وضعش خوب بود. اما حرص و طمع انسان پایان ناپذیره. اینجا بود که اون نقشه شوم رو کشید. اون اگه از شر چارلز و هنری خلاص می‌شد، تمام املاک باسکرویل به او می‌رسید. اون سگ بزرگ رو از فولهام خرید. اونجا استثنایی‌ترین سگ‌های دنیا رو نگه می‌دارن.
فقط یه چیزی هولمز، وقتی استپلتن ادعای ارث و میراث می‌کرد! چطوری می‌تونس توجیه کنه که او، یعنی وارث به طور ناشناس در اون حوالی زندگی می‌کرد. مسلما بهش مشکوک می‌شدن.
اون خیلی ساده می‌تونس برگرده محل زندگیش و ادعای ارث و میراث کنه! بدون این‌که پاشو توی باسکرویل بذاره همه املاک رو می‌فروخت. خوب واتسن، بعد از کار مداوم، بد نیست که به اپرای لندن بریم. لباست رو بپوش و بیا.
221B
پایان